

تنهایی روایت نسل ماست

پیمان سلطانی

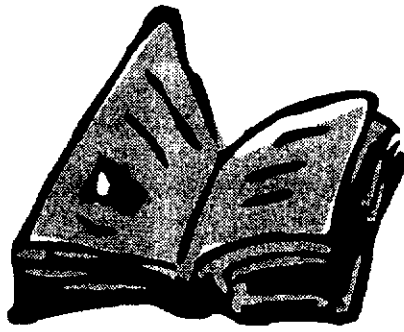
دوره دوم - شماره
ششم - هفتم - هشتم
مهر و سپتامبر ۱۳۹۰

اگر مناسبات را کنار بگذاریم می بینیم برخی از استادان شعر که تعدادی از آن‌ها را نیز می توان به نوعی تأثیرگذار بر جامعه ادبی به حساب آورد به یک تجسم آمیزه‌ی کوبنده از قدرت و مسئولیت قدرت، نظم عقلایی و عواطف سرکوفته تبدیل شده‌اند، که متأسفانه تأثیر بسیار عمیقی بر زندگی نسل جدید شعر فارسی گذاشته است. و باید انتظار بکشیم تا در سال‌های بعد وقتی که بزرگ‌تر شدیم به توازنی میان این تأثیرهای متضاد دست یابیم. توازنی که حتماً در آن زمان (آینده‌ای نه چندان دور) به یک پیلای عظیم تبدیل شده است. تازه آن موقع است که متوجه خواهیم شد بعد از نیم قرن (بیشتر یا کمتر) چه هزینه‌ی گزافی برای هیچ پرداخته‌ایم.

ما عادت و ویژه‌ای به دستیابی موفقیت تدریجی پیدا کرده‌ایم، البته نه به این معنی که هر روز تازه را از نو آغاز کنیم و در پایان متوجه باشیم که کار چندان درستی از پیش نبرده‌ایم. تضادهای فکری، اجرایی، عاطفی، اخلاقی و ... در شاعران ایران آنقدر زیاد است که نسل ما می تواند سردرگمی و مهر بسیاری از عادت‌ها و چشم اندازهای پیشین و پسین ذهنی اش را در آنجا بجوید. بنابراین دلواپسی و نگرانی فلج کننده‌ای نسبت به شی‌های مختلف کنش‌ها؛ بی خوابی‌های مزمن ذهنی که عمدتاً جنبه‌ی خود خواسته ندارند، بی‌قراری‌های عمیق که با ذخیره‌ی بی‌پایانی از انرژی جسمی و فکری همراه است؛ همچنین علاقه‌ی عمیق به شعر، موسیقی، هدف، ادامه‌ی حیات و ... سرانجام ما را به تنهایی، به شکلی ناباورانه و وسیع به، تنهایی‌ای که شکلی از آزادی و گرفتاری را با هم دارد سوق دهد. نهایت این که صدای غم آلود تار و دنیای پر تلاطم شعر، پناهگاه ساده‌ای می شود یا نوعی گریزگاه ادواری برای ما که در گذر ایام به آن پناه می بریم، و اینجاست که من نمی دانم نتیجه چه خواهد شد. و باز نمی دانم آیا این مردم اند که نسبت به ما دارای ژرف ترین و لایتحمّل ترین دوسویگی خواهند شد؟ به رغم تمام ته مانده‌ی عاطفه‌های گریخته‌ی میان ما، آیا باز آنانند که از ما عشق و ایثار می طلبند و در مقابل حاضرند بیش از آن را به ما بازگردانند، در عین اینکه می توانند به ناگهان همه‌ی اینها را پس بزنند و ما را گرفتار هولی مافوق طبیعی کنند؟

از این رو اگر با یک آگاهی مشرف به واقعیت به مسائل ننگریم بین دو شخصیت در نوسان خواهیم بود. و این مسلماً چیزی نیست که نسل امروز نیازمند آن است، یک خود بودن صرف به این معنی که کسی خلوتمان را به هم نریزد یا به من مردد من نتازد. (که البته برای خیلی‌ها شاید این یک آرزوی به گور بردنی باشد.) آرزویی که با تلاشی پیگیرانه می تواند به من درونی کاملاً متفاوت اما نه کاملاً خفته‌ی ما تبدیل شود و فردیت مفهوم یابد. اما این تصورات آنقدر هم ساده نیست تا در ذهن جوان امروز، نوجوان و کودک دیروز بگنجد تصوراتی حتی به مراتب دورتر از ذهن والدینشان؛ انتظاری بیهوده در ساحت یک طرح و توطئه‌ی یک نفره. البته ما انتظار نکشیده‌ایم تا قابله‌ای از ماوراء ما را در خانه‌ی شعر و موسیقی و فرهنگ بگیرد. و همچنین انتظار نداشته‌ایم که استادان ما قبل مان پیش ما لم دهند و بزرگ شدن و رشد تبعیدی مان را تماشا کنند.

اما از سویی یا به جوانی که گذاشتیم دیدیم پدران شعر، موسیقی و فرهنگ مادری بسته‌اند، به گونه‌ای که حضور ما را انکار می کردند. و استحاله‌ای که در آن‌ها روی داده، آنها را به صاحبان ملکی مبدل کرده بود. در نهایت این که از ترس از آنها به بیزاری رسیدیم، انگار ما تمام عمر زیر چتر و نظارتشان خواهیم بود. یک پدر سالاری شکست ناپذیر،



و آنها بی خیر از اینکه ما به معنای کامل رفتارشان پی برده بودیم و اینها را همه از سر ناتوانی در پیروزی و فرار از عقده‌های انباشته شده‌شان گذاشته‌ایم.

ما یاد گرفتیم که مدیون حافظه‌ها مان نشویم و زمان را در دوردست تجربه کرده و در یک نقطه‌ی بی نام توقف کنیم، نقطه‌ای که عادت‌ها و سنت‌ها چنان از ما محافظت می‌کنند که امید به حس تبدیل می‌شود، انگار آن سوی مرزها عادات و سنت‌ها درون دنیای دیگری روییده‌اند. دنیایی که هر لحظه می‌تواند بر سر ما خراب شود و ما مدام یاد گرفته‌ایم که به جای دفاع از خود، دست‌انمان را روی سر بگیریم تا مبادا خاکی شود. اینها همه غرش و کوبش طبل‌های عزای ماست. اما همیشه این را دیر فهمیده‌ایم.

وارد این دنیا که شدیم انتظار حمل بیش از یک نفر را داشتیم، اما جا ماندیم، زیرا نمی‌خواستیم چمدانمان را با شتاب ببندیم، و این عقب ماندگی سبب شد تا با تنهاترین فرهنگ، ادب و هنر روبه‌رو و درگیر شویم. آن زمان جز خود سرنشینی برای عبور نیافتیم، زیرا به سوی مقصدی می‌رفتیم که در سیاه‌ترین شب‌ها می‌بایست به خود رها شود. در آن سیاهی هر وقت اعلام خطر می‌کردند می‌دانستیم که خطر رفع شده است. و حالا پس از چند سال حالت گنگی به ما دست داده، که این نسل ما است که مورد تهدید قرار گرفته، این تشابه به زندگی، مقارن هر سوی دیگر دنیا است. به هر حال سکوت، وجود همه‌ی مردم تحمل‌ناپذیر خواهد شد، اما شما اساتید محترم سکوت ما را به حساب نجابت بگذارید.

شعر ایران در این دو دهه که در آن زیسته‌ایم نماد لحظه‌های گذرا، با زمانی کوتاه و کاملاً فرار از رهایی نبوده است. برخلاف تصور هدایت شعر برای ما یک رژیم انضباطی بوده و بس. چند سال نیاز است تا شاعر بگوید ایها الناس من هم جزو مردمی هستم که درد کشیده‌ام، خندیده‌ام، زندگی کرده‌ام و روزمرگی، و می‌خواهم زمان و تجربه‌ای را که در دور دست واقع شده است، بازسازی کنم. و محیط‌ام را به گونه‌ای دیگر تجربه.



در اولین شماره‌ی دوره‌ی جدید باایا اعلام کردیم که حاضر به چاپ نظرگاه‌هایی درباره‌ی شعرهای چاپ شده‌مان در همین مجله هستیم. دوست عزیزمان آقای رسول عبدالحمیدی متنی در ارتباط با شعر «نه» از شمس آقاجانی که در دو شماره‌ی قبل به چاپ رسیده بود برایمان فرستاده‌اند که باهم می‌خوانیم.